

## نامه مارکس به آنکف در باره «فلسفه فقر» پرودون

آقای آنکف عزیز! جواب نامه اول نوامبر شما را می بایستی خیلی زودتر از این می نوشتم ولی کتابفروشی، تازه هفته پیش کتاب «فلسفه فقر» آقای پرودون را برای من فرستاد و من در عرض دو روز آن را مرور کردم تا بتوانم فوراً نظرم را درباره آن، به شما اطلاع بدهم. از آن جا که من کتاب را با عجله زیادی خوانده ام نمی توانم به جزئیات آن بپردازم و می توانم فقط برداشت کلی ای را که از آن دارم به اطلاع شما برسانم. البته چنان چه مایل باشید می توانم در نامه دیگر وارد جزئیات آن بشوم.

من با صراحت اعلام می کنم که کتاب بطورکلی بد، آری حتا بسیار بد است. خود شما هم در نامه تان به «مختصری فلسفه آلمانی» که آقای پرودون در این اثر بی قواره و جاه طلبانه اش به آن مباهات می ورزد، اشاره کرده اید و آن را مورد استهزاء قرار داده اید. ولی به اعتقاد شما بیان اقتصادی او به زهر فلسفی آلوده نشده است. من نیز به هیچ وجه قصد آن را ندارم که اشتباهات شیوه بیان اقتصادی آقای پرودون را به فلسفه ایشان نسبت بدهم. آقای پرودون به علت فلسفه مسخره اش نیست که نقد نادرستی از اقتصاد سیاسی ارانه می دهد بلکه چون کیفیات اجتماعی کنونی را در رشته تسلسل شان درک نکرده است. و در یک کلمه چون آقای پرودون در این مورد نیز مثل سایر موضوعات فراوان، به فوریر استناد می ورزد. لذا یک فلسفه مسخره را ارانه می دهد.

به چه جهت آقای پرودون از خدا، از خرد جهان شمول، از عقل غیر شخصی بشریت. که مرتکب هیچ گونه خطانی نمی شود و همواره متعادل بوده است و فقط

باید به درستی از آن آگاه بود تا بتوان به حقیقت رسید. سخن می گوید؟ چرا به هگلیمز و امانده متوسل می شود تا در نقش یک متفکر توانا ظاهر گردد؟ خود او راه حل این معما را نشان می دهد. آقای پرودون یک سلسله مشخص از انکشافات جامعه را در تاریخ می بیند، او معتقد است که پیشرفت در تاریخ صورت گرفته است و بالاخره عقیده دارد که انسان ها به عنوان افراد نمی دانستند چه می کنند و در مورد حرکات خود اشتباه می کردند. یعنی این که تکامل اجتماعی آن ها در نظر اول، متفاوت، مجزا و مستقل از فردیت شان جلوه می کند. او نمی تواند این واقعیات را توضیح بدهد و بنابراین او فرضیه خرد جهان شمول صرفاً الهامی را اختراع می کند. چیزی ساده تر از پیدا کردن علل افسانه ای یعنی جمله پردازی هانی که فاقد هرگونه مفهومی باشند، نیست.

اما وقتی آقای پرودون اعتراف می کند که از تکامل تاریخی بشر چیزی نمی فهمد. و خود او به این مطلب اذعان دارد، زیرا کلمات دهن پرکنی از قبیل خرد جهان شمول و خدا و غیره را به کار می برد. آیا به این وسیله، به طور ضمنی و الزامی اقرار نمی کند که قادر به درک تکامل اقتصادی نمی باشد؟

جامعه- به هر شکل که می خواهد باشد- چیست؟ محصول اعمال متقابل انسان هاست. آیا انسان ها آزادند که خودشان این یا آن فرم اجتماعی را انتخاب کنند؟ به هیچ وجه. سطح مشخصی از تکامل نیروهای مولده انسان ها را در نظر بگیرید، آن وقت به فرم مشخصی از دادوستد و مصرف می رسید. مرحله مشخصی از تکامل تولید، دادوستد و مصرف را در نظر بگیرید، آن وقت به نظام اجتماعی مربوط و تشکیلات خانوادگی، رسته ای و طبقاتی مربوطه و در یک کلام به جامعه ای که با آن در رابطه است، می رسید اگر چنین جامعه ای را در نظر بگیرید، آن وقت به نظام سیاسی مربوطه ای می رسید که فقط مظهر رسمی جامعه است. آقای پرودون این موضوع را هرگز درک نخواهد کرد. زیرا وقتی از دولت به جامعه یعنی از مظهر

رسمی جامعه به جامعه رسمی مراجعه می کند، تصور می نماید که کار بزرگی انجام داده است.

لازم نیست اضافه کنیم که انسان ها نیروهای مولده خود- یعنی تمام شالوده تاریخ خودشان را آزادانه انتخاب نمی کنند زیرا هر نیروی مولده یک نیروی اکتسابی ای است که محصول فعالیت های قبلی می باشد. بنابراین نیروهای مولده نتیجه انرژی ایست که انسان ها به کار برده اند، البته خود این انرژی نیز در اثر شرایطی که انسان ها در آن قرار دارند، در اثر نیروهای مولده ای که قبلاً بدست آمده اند و در اثر شکل اجتماعی ای که قبل از آن ها موجود بوده است، محدود می شود. این ها به وسیله خود این انسان ها بوجود نیامده اند بلکه محصول نسل های گذشته می باشند. به برکت این واقعیت ساده که نیروهای مولده نسل های قبل در دسترس هر نسل تازه قرار می گیرد و به عنوان ماده اولیه به خدمت او در می آید، ارتباطی در تاریخ بشر برقرار می گردد و هر قدر نیروهای مولده انسان ها و نتیجتاً روابط اجتماعی آن ها رشد کنند، به همان اندازه تاریخ بشری ای که بوجود می آید انسانی می گردد. نتیجه الزامی آن این است که: تاریخ اجتماعی انسان ها همواره فقط تاریخ تکامل، فردی شان است، چه آن ها از این موضوع آگاه باشند و چه نباشند. مناسبات مادی آن ها اساس همه مناسبات شان است و این مناسبات مادی چیزی جز اشکال لازمی که فعالیت های مادی و فردی آن ها در آن تحقق می پذیرد- نیست.

آقای پرودون ایده ها را با موضوعات عوضی می گیرد. انسان ها هیچ وقت از چیزی که بدست آورده اند، صرف نظر نمی کنند. البته این به معنی آن نیست که آن ها هرگز از شکل اجتماعی ای که در آن نیروهای مولده مشخصی را کسب کرده اند، چشم پوشی نمی کنند. کاملاً بر عکس. انسان ها برای آن که نتایج حاصله را بیهوده از دست ندهند برای آن که ثمرات تمدن را به هدر ندهند، مجبورند به مجرد آن که نوع و شیوه دادوستد، متناسب با نیروهای مولده نباشد، تمام اشکال کهنه شده اجتماعی را تغییر بدهند. من واژه تجارت را به معنی عامی که در زبان آلمانی دارد-

یعنی دادوستد- در این جا ذکر می‌کنم: مثلاً امتیازات، تشکیلات اصناف و مؤسسات تجارتي ای که تمام ضوابط قرون وسطا را تشکیل می‌دادند، روابط اجتماعی ای بودند که صرفاً با نیروهای مولده اکتسابی و کیفیات اجتماعی ای که- قبلاً وجود داشته و این سازمان ها از آن مشتق شده بودند- در انطباق بودند. تحت حمایت رژیم، سازمان های تعاونی و ضوابط مربوطه، سرمایه هائی جمع شدند، تجارت دریائی توسعه یافت، مستعمراتی بنیان گذاری شدند و هر آینه انسان ها سعی می‌کردند اشکالی را- که این ثمرات تحت آن ها بدست آمده بودند- حفظ کنند، آن وقت از این ثمرات بهره مند نمی‌شدند. و به این ترتیب بود که دو صاعقه صورت گرفت: انقلاب ۱۶۴۰ و انقلاب ۱۶۸۸. کلیه اشکال اقتصادی قدیم و روابط اجتماعی ای که منطبق با آن ها بودند و نظام سیاسی ای که مظهر رسمی جامعه کهنه بود، در انگلستان در هم کوبیده شدند. بنابراین، اشکال اقتصادی ای که تحت آن ها انسان ها تولید می‌کنند، مصرف می‌کنند، مبادله می‌کنند، *گذران و تاریخی* می‌باشند. با به دست آوردن نیروهای مولده جدید، انسان ها شیوه تولید خود را تغییر می‌دهند و با شیوه تولید، تمام مناسبات اقتصادی ای را- که صرفاً روابط لازمی برای این شیوه تولید مشخص را تشکیل می‌دادند- تغییر می‌دهند.

و اتفاقاً این مطلبی است که آقای پرودون درک نکرده و مالا به اثبات نیز نرسانده است.

آقای پرودون آن قدر از حقیقت به دور است که حتا آن چه را اقتصاددانان دنیوی می‌کنند، کنار می‌گذارد. او لازم نمی‌داند که وقتی از تقسیم کار صحبت می‌کند، از *بازار جهانی* سخن به میان آورد. خوب! آیا تقسیم کار در قرون ۱۴ و ۱۵- وقتی که هنوز مستعمراتی وجود نداشت، وقتی هنوز آمریکائی برای اروپا وجود نداشت، وقتی راه آسیای شرقی فقط از طریق قسطنطنیه [استانبول کنونی] بود، آیا تقسیم کار آن ایام با تقسیم کار قرن ۱۷- که مستعمرات گسترده ای را دارا بود- کاملاً تفاوت نداشت؟

تازه این همه مطلب نیست. آیا کلیه تشکیلات داخلی ملل و همه روابط بین المللی آن‌ها چیز دیگری جز بیان یک تقسیم کار مشخص می‌باشند؟ و چنان چه تقسیم کار تغییر کند آیا آن‌ها نیز نباید تغییر کنند؟

آقای پرودون مسأله تقسیم کار را آن قدر کم درک کرده است که حتا تفکیک شهر و روستا را که مثلاً از قرن ۹ تا ۱۲ در آلمان صورت گرفت، ذکر نمی‌کند. به این ترتیب این تفکیک برای آقای پرودون یک قانون ابدی می‌شود زیرا او نه منشاء آن را می‌شناسد و نه تکاملش را و به این جهت در کتاب خود این طور صحبت می‌کند که گویا این فرآورده یک شیوه تولید نامشخص تا همین اواخر ادامه داشته است. تمام چیزهایی که آقای پرودون در مورد تقسیم کار ارائه می‌دهند صرفاً اجمالی است، مضافاً به آن که خلاصه ای سطحی و بسیار ناکامل از چیزهایی است که آدام اسمیت و هزاران نفر دیگر قبل از او بیان داشته اند.

تکامل تدریجی دوم، [مربوط به] ماشین هاست. ارتباط میان تقسیم کار و ماشین‌ها از نظر آقای پرودون کاملاً عرفانی است. هرگونه تقسیم کاری، ابزار تولید مخصوص خود را دارا بوده است. مثلاً از اواسط قرن ۱۷ تا اواسط قرن ۱۸، انسان‌ها تمام کارهای شان را به وسیله دست انجام نمی‌دادند زیرا ابزار و آلاتی داشتند که حتا بسیار بغرنج بودند از قبیل کارگاه‌های بافندگی، کشتی‌ها، اهرم‌ها و غیره و غیره.... بنابراین، چیزی از این مسخره‌تر نیست که ماشین‌ها را بطور کلی نتیجه مستقیم تقسیم کار تلقی کنیم.

ضمناً می‌خواهم تذکر بدهم از آن‌جا که آقای پرودون منشاء تاریخی ماشین‌ها را درک نکرده است لذا از تکامل آن‌ها نیز کمتر چیزی سر در می‌آورد. می‌توان گفت که تا ۱۸۲۵- تا مرحله اولین بحران جهانی- نیازهای مصرفی بطور کلی سریع‌تر از تولید افزایش یافتند و ضرورتاً تکامل ماشین‌ها متعاقب احتیاجات بازار، فرا رسید. از ۱۸۲۵ به بعد اختراع و استعمال ماشین‌ها فقط نتیجه نبرد میان کارفرمایان و کارگران بود و تازه این نیز فقط مشمول، انگلستان می‌شود. ملت‌های اروپایی به

علت رقابتی که در بازار داخلی و بازار جهانی با انگلستان داشتند، مجبور به استعمال ماشین ها شدند. و بالاخره در آمریکای شمالی رواج ماشین ها، هم نتیجه رقابت با سایر خلق ها و هم مولود کمبود نیروهای کار- یعنی عدم تناسب میان تعداد جمعیت و نیازهای صنعتی آمریکای شمالی- بود. از این واقعیات می توانید نتیجه گیری کنید که وقتی آقای پرودون از شبیح رقابت به عنوان سومین تکامل تدریجی و به عنوان آنتی تر ماشین ها صحبت می کند، چه نظر صائبی دارد.

و بالاخره این یک کار حقیقتاً مسخره است که بخواهیم ماشین ها را در کنار تقسیم کار، رقابت، اعتبار تجاری و غیره و غیره، یک مقوله اقتصادی قلمداد نماییم.

ماشین نیز- همانند گاوی که خیش می کند- یک مقوله اقتصادی نیست. استعمال کنونی ماشین ها مربوط به مناسبات سیستم اقتصادی کنونی ماست ولی نحوه استفاده از ماشین ها، مطلب جداگانه ای است تا خود ماشین ها، پودر، پودر است چه آن را برای مجروح کردن یک انسان مورد استفاده قرار دهیم و چه آن را برای معالجه زخم های او به کار ببریم.

آقای پرودون که قادر به تعقیب حرکت واقعی تاریخ نمی باشد، شعبده بازی ای را ارائه می دهد و آن را دیالکتیکی می خواند. او این ضرورت را احساس نمی کند که از قرون ۱۷، ۱۸، ۱۹ سخنی به میان آورد زیرا تاریخ [مورد نظر] او در افق مه آلود عالم خلسه اتفاق می افتد و بر مکان و زمان تفوق دارد. در یک کلام: این تکرار مطالب کهنه هگلستی است. این تاریخ نیست، تاریخ دنیوی نیست، تاریخ انسان ها نیست بلکه تاریخ عرفانی است، تاریخ ایده هاست. طبق نظر او، انسان فقط ابزاری است که ایده یا خرد ابدی از آن استفاده می کند. تکامل های تدریجی ای که آقای پرودون از آن سخن می گوید، تکامل های تدریجی ای هستند که در آغوش عرفانی ایده های مطلق صورت می گیرند. چنان چه از این شیوه بیان عرفانی پرده برداریم معلوم خواهد شد که آقای پرودون نظامی را به ما عرضه می کند که در آن درجه بندی مقولات اقتصادی، در درون مغز او صورت گرفته است. برای من دشوار

نخواهد بود که به شما ثابت کنم که این درجه بندی، درجه بندی یک مغز بسیار آشفته است.

آقای پرودون کتاب خود را با رساله ای در مورد *ارزش* - که موضوع مورد علاقه اوست - آغاز می کند. من در این جا به بررسی این رساله نمی پردازم.

سلسله تکامل های تدریجی اقتصادی خرد ابدی، با تقسیم کار شروع می شود. از نظر آقای پرودون *تقسیم کار* یک موضوع کاملاً ساده است. ولی آیا رژیم کاست ها نوع شخص از تقسیم کار نبود؟ آیا سیستم اصناف نوع دیگری از تقسیم کار نبود؟ و آیا تقسیم کار در دوره مانوفاکتور - که در اواسط قرن ۱۷ در انگلستان شروع شد و در اواخر قرن ۱۸ به پایان رسید - باز به نوبه خود کاملاً با تقسیم کار در صنعت مدرن بزرگ متفاوت نمی باشد؟

وقتی آقای پرودون در مغز خود به ترتیب: رقابت، انحصار، مالیات یا پلیس، بیلان و دادوستد، اعتبار تجاری و مالکیت را - به همین سلسله مراتبی که ذکر شد - تنظیم می کند، واقعاً که سنگ تمام می گذارد. تقریباً تمام امور اعتباراتی در انگلستان، در آغاز قرن ۱۸ یعنی قبل از اختراع ماشین ها انکشاف یافت. اعتبار دولتی صرفاً روش تازه ای برای افزایش مالیات ها و به خاطر رفع نیازمندی هائی که معلول به قدرت رسیدن طبقه بورژوا بود، صورت گرفت. و بالاخره مالکیت، آخرین مقوله سیستم آقای پرودون را تشکیل می دهد. برعکس در دنیای واقعی، تقسیم کار و سایر مقولات آقای پرودون، روابط اجتماعی ای هستند که مجموعه آن ها چیزی را تشکیل می دهد که امروزه مالکیت نامیده می شود: خارج از محدوده این روابط، مالکیت بورژوائی چیزی جز یک توهم متافیزیکی یا حقوقی نیست. مالکیت یک دوران دیگر یعنی مالکیت فئودالی - تحت روابط اجتماعی کاملاً متفاوتی انکشاف می یابد. اگر آقای پرودون مالکیت را به مثابه یک رابطه مستقل معرفی می کند، مرتکب اشتباهی می شود که فقط یک نقص ساده در متد نیست بلکه آشکارا نشان دهنده آن است که او به رشته ای که همه اشکال تولید بورژوائی را به هم مربوط می سازد، پی نبرده

است و ثابت می کند که او خصلت تاریخی و گذرای اشکال تولیدی را در یک دوران مشخص، درک نکرده است آقای پرودون که ضوابط اجتماعی ما را محصول تاریخ نمی داند و نه منشاء آن را درک کرده است و نه تکامل آن را، می تواند فقط به نقد دکماتیک [جزمی] در باره آن ها بپردازد.

بدینگونه است که آقای پرودون مجبور به توسل به افسانه پردازی می گردد تا بتواند تکامل را توضیح دهد. او پیش خود تصور می کند که تقسیم کار، اعتبار تجاری، ماشین ها و غیره- همه این ها کشف شده اند تا در خدمت ایده های منجمد او- ایده مساوات- قرار گیرند. توضیح او، مشعر بر این ساده لوحی مسخره است که این موضوعات را در اصل به خاطر مساوات کشف کرده بودند ولی متأسفانه بر ضد مساوات به کار برده شدند. این است تمام نتیجه گیری عقلانی او. یعنی او عملاً از این فرض اختیاری حرکت می کند و چون تکامل واقعی در همه جا و در مورد همه چیز با افسانه پردازی او در تضاد قرار می گیرد، لذا چنین نتیجه گیری می کند که در این جا یک تضاد وجود دارد و این نکته را کتمان می کند که این تضاد فقط میان ایده های منجمد او و حرکت واقعی وجود دارد.

به این ترتیب آقای پرودون عمدتاً به علت کمبود شناخت های تاریخی متوجه نشده است که انسان ها در اثر توسعه دادن نیروهای مولده خود- یعنی به وسیله زیستن شان- مناسبات مشخصی با یکدیگر برقرار می سازند و نوع این مناسبات با تغییر و رشد این نیروهای مولده، ضرورتاً تغییر می یابد. او متوجه نشده است که مقولات اقتصادی فقط آبیستره های [موضوعات انتزاعی] این مناسبات واقعی می باشند و تا زمانی که عنوان حقایقی مطرح هستند که این مناسبات برقرار باشند. به این ترتیب او دچار اشتباهات اقتصادیون بورژوا می شود که آن ها نیز این مقولات اقتصادی را قوانین ابدی می پندارند و نه قوانین تاریخی ای که فقط در رابطه با تکامل تاریخی مشخص و در رابطه با تکامل مشخصی از نیروهای مولده، معتبر می باشند. به این جهت آقای پرودون به جای آن که مقولات اقتصادی را به عنوان

آبستره هائی [موضوعات انتزاعی] از روابط واقعی، گذران و تاریخی جامعه تلقی کند، به علت بازپس گرانی عرفانی، در مناسبات واقعی فقط تبلور این آبستره ها را می بیند و خود این آبستره ها نیز فرمول هائی هستند که از آغاز دنیا در آغوش پروردگاری آرمیده بودند.

در این جا آقای پرودون نازنین دست خوش تشنجات دماغی شدیدی می شود. اگر کلیه این مقولات اقتصادی تجلیات نهاد پروردگاری هستند و اگر این ها حیات معنوی و ابدی انسان ها هستند، پس چگونه اولاً تکاملی وجود دارد و ثانیاً چطور شده است که آقای پرودون محافظه کارتر نشده است؟ او این تضاد آشکار را به وسیله یک سیستم کامل آنتاگونیستی توضیح می دهد.

برای آن که این سیستم آنتاگونیستی را به وضوح نشان بدهیم به ذکر نمونه ای از آن می پردازیم:

*انحصار* خوبست، زیرا یک مقوله سیاسی است. یعنی یکی از تجلیات الهی است. *رقابت* خوب است، زیرا آن نیز یک مقوله اقتصادی است ولی آن چه خوب نیست، واقعیت انحصار و رقابت است و از آن بدتر این که رقابت و انحصار متقابلاً یکدیگر را فرو می بلعند. خوب پس چه باید کرد؟ از آن جا که این دو اندیشه ابدی پروردگاری، با یکدیگر در تضاد می باشند، به نظر او بدیهی می آید که سنتز این دو اندیشه نیز در آغوش پروردگاری، بوجود آمده است که به وسیله آن ناهنجاری های انحصار بر اثر رقابت بر طرف می گردد و بر عکس، نبرد میان این دو اندیشه موجب می شود که در تحلیل نهائی فقط جنبه های خوب بروز کنند. باید این اندیشه های سری را از پروردگار آموخت و آن ها را به کار برد، آن وقت همه چیز منظم و بر وفق مراد خواهد بود. باید فرمول سنتزی را که در ظلمات خرد غیر شخصی انسانی پنهان می باشد، آشکار ساخت و آقای پرودون لحظه ای درنگ نکرده است که این رسالت را به عهده بگیرد.

ولی شما برای یک لحظه زندگی واقعی را در نظر بگیرید. در زندگی اقتصادی عصر ما، نه فقط با رقابت و انحصار بلکه هم چنین با سنتز آن ها مواجه می شوید که یک فرمول نیست بلکه یک حرکت است. انحصار، رقابت را بوجود می آورد و رقابت انحصار را. ولی این معادله به هیچ وجه آن طور که اقتصاديون بورژوازی تصور می کنند، مشکلات وضع حاضر را بر طرف نمی سازد، بلکه وضع دشوارتر و آشفته تری نیز بوجود می آورد. بنابراین وقتی شما شالوده ای را که مناسبات اقتصادی کنونی بر روی آن بنا شده اند، تغییر بدهید و وقتی شما شیوه تولید کنونی را از بین ببرید آن وقت نه تنها رقابت، انحصار و آنتاگونیسم آن ها را از بین برده اید بلکه وحدت آن ها، سنتز آن ها، و حرکت آن ها را هم- که معرف توازن رقابت و انحصار می باشد- نیز از میان برده اید.

اکنون می خواهم نمونه ای از دیالکتیک آقای پرودون را برای شما ذکر کنم:

*آزادی و برده داری* یک آنتاگونیسم را بوجود می آورد. احتیاج به آن نیست که از جنبه های خوب یا بد آزادی صحبت کنم. در رابطه با برده داری احتیاجی به آن نیست که از جنبه های بد آن سخن بگویم. تنها چیزی که باید توضیح داده شود، جنبه خوب برده داری است. موضوع بر سر برده داری غیرمستقیم یعنی به بردگی گرفتن پرولتاریا نیست بلکه موضوع بر سر برده داری مستقیم یعنی به بردگی گرفتن سیاهان در سیرینام، برزیل و ایالات جنوبی آمریکای شمالی است.

برده داری مستقیم همانند ماشین ها و اعتبار تجاری و غیره، نقطه عطف صنعت امروزی ماست. بدون برده داری مستقیم، پنبه ای وجود نداشت و بدون پنبه، صنعت مدرنی بوجود نمی آمد. برده داری بود که مستعمرات را با ارزش ساخت و مستعمرات بودند که دادوستد جهانی را بوجود آوردند و دادوستد جهانی شرط لازم صنایع بزرگ ماشینی است. به این ترتیب از مستعمرات دنیای قدیم- قبل از خرید و فروش بردگان سیاه- محصولات بسیار ناچیزی عاید می شد و به این جهت تغییر فاحشی در ترکیب دنیا بوجود نیامد. به این ترتیب برده داری، یک مقوله اقتصادی بسیار مهم است.

بدون برده داری پیشرفته ترین کشور- یعنی آمریکای شمالی- به یک سرزمین پدرسالاری مبدل می شد. آمریکای شمالی را از نقشه جهان حذف کنید، آن وقت با هرج و مرج و زوال کامل تجارت و تمدن جدید سروکار خواهید داشت. البته از بین بردن برده داری به معنی محو آمریکا از صحنه جهان است. بدین صورت از آن جا که برده داری یک مقوله اقتصادی است، از آغاز جهان در نزد همه اقوام وجود داشته است. خلق های مدرن موفق شده اند برده داری را در سرزمین های خود به صورت مسخ شده ای در آورند و آن را آشکارا در دنیای جدید رایج سازند. خوب حالا تکلیف آقای پرودون نازنین ما با این بازتاب های برده داری چیست؟ او در جستجوی سنتز آزادی و بردگی یعنی در جستجوی عدالت واقعی است. به عبارت دیگر در تکاپوی توازن میان بردگی و آزادی است.

آقای پرودون خیلی خوب درک کرده است که انسان ها چلوار، کتان و پارچه های ابریشمی تولید می کنند. به راستی که چه هنر بزرگی انجام داده که توانسته است یک چنین موضوع ساده ای را بفهمد! در مقابل، چیزی را که آقای پرودون درک نکرده، این است که انسان ها به اقتضای نیروهای مولده شان، روابط اجتماعی ای را نیز بوجود می آورند که در آن چلوار و کتان تولید می شود آقای پرودون از این هم کمتر متوجه این نکته شده است که انسان هانی که به اقتضای باوری مادی شان، این روابط اجتماعی را بوجود می آورند، ایده ها و مقولات یعنی بیان آبستره و ایده آل همین روابط اجتماعی را نیز می آفرینند. بنابراین، مقولات نیز همانند روابطی که بیانگر آن ها می باشند، ابدی نیستند و محصولات تاریخی و موقتی هستند. از نظر آقای پرودون، بر عکس، آبستره ها و مقولات هستند که علت اولیه می باشند. طبق نظر او، آن ها هستند که تاریخ را می سازند و نه انسان ها. طبیعتاً انتزاع و مقوله فی نفسه - یعنی بدون رابطه با انسان ها و فعالیت های مادی شان، فناپذیر، غیرقابل تغییر و بی حرکت بوده و مربوط به خرد خالص می باشند، چیزی که صرفاً گویای این نکته است که انتزاع فی نفسه انتزاعی است. عجب مترادف گویی زیبایی!

به این صورت روابط اقتصادی به عنوان مقوله تلقی می‌شوند و از نظر آقای پرودون فرمول‌های ابدی‌ای هستند که نه منشاء و نه پیشرفتی دارند.

به عبارت دیگر: آقای پرودون مستقیماً ادعا نمی‌کند که حیات بورژوازی از نظر او به منزله حقیقت ابدی است. او این موضوع را به طور غیر مستقیم می‌گوید به این ترتیب که او آن مقولاتی را گرامی می‌شمارد که مناسبات بورژوازی را در قالب اندیشه بیان می‌کنند. او محصولات جامعه بورژوائی را، سرشت ابدی خودبخود بوجود آمده‌ای- که با حیات مخصوص خویش مجهز می‌باشد- تلقی می‌کند. زیرا آن‌ها برای او در قالب مقولات و در قالب اندیشه متجلی می‌شوند و به این ترتیب او از افق بورژوائی پافراتر نمی‌گذارد. از آن‌جا که او با اندیشه‌های بورژوازی چنین عمل می‌کند که گویا آن‌ها برای ابد حقیقت خواهند داشت، لذا در جستجوی سنتز این اندیشه‌ها و در صدد توازن آن‌ها بر می‌آید و درک نمی‌کند که نوع و نحوه‌ای که آن‌ها در حال حاضر براساس آن توازن خود برقرار ساخته‌اند، تنها امکانی است که وجود دارد.

در واقع او کاری را انجام می‌دهد که تمام بورژواهای نازنین می‌کنند. همه آن‌ها می‌گویند که رقابت، انحصار و غیره در اصل- یعنی به عنوان اندیشه‌های انتزاعی- تنها بنیادهای حیات می‌باشند ولی در عمل معایب و نواقصی دارند، همه آن‌ها خواهان رقابتی هستند که عاری از نتایج شوم رقابت باشد، همه آن‌ها خواهان امری غیرممکن یعنی خواستار شرایط زندگی بورژوائی بدون عواقب الزامی این شرایط هستند و هیچ‌یک از آن‌ها درک نمی‌کند که شکل تولید بورژوائی، یک شکل تاریخی و موقتی است، درست همانطور که شکل فئودالی بود. این اشتباه از آن‌جا ناشی می‌شود که از نظر آن‌ها، انسان بورژوا، یگانه بنیاد ممکنه تمام جامعه است، آن‌ها نمی‌توانند نظام اجتماعی دیگری را که در آن انسان، دیگر بورژوا نباشد، برای خود تصور کنند.

بنابراین، آقای پرودون ضرورتاً یک معتقد متعصب می شود. حرکت تاریخی ای که دنیای امروز را دگرگون می سازد، این مسأله را برای او مطرح می سازد که توازن صحیح، یعنی سنتز و اندیشه بورژوائی را کشف کند. به این ترتیب نوجوان مسخره، به نیروی تیزهوشی خود، اندیشه های نهانی پروردگاری یعنی وحدت دو اندیشه ایزوله را کشف می کند، دو اندیشه ای که فقط به این جهت ایزوله هستند که آقای پرودون آن ها را از زندگی عملی و از تولید کنونی- که ترکیبی از واقعیات بیانگر این اندیشه ها می باشد- جدا ساخته است. به جای حرکت بزرگ تاریخی حاصله از کشمکش میان نیروهای مولده ای که انسان ها تاکنون اکتساب کرده اند و مناسبات اجتماعی شان- که دیگر با این نیروهای مولده در انطباق نمی باشد- به جای جنگ های وحشت انگیزی که میان طبقات مختلف یک ملت و میان ملت های مختلف گسترش می یابند، به جای اقدام عملی و قهرآمیز توده ها- که می تواند تنها ارائه دهنده راه حل اصطکاک ها باشد- به جای این حرکت وسیع، مداوم و بغرنج، آقای پرودون حرکت تخلیه مغز خود را انجام می دهد. بنابراین، دانشمندان- یعنی انسان هائی که می توانند اندیشه های نهانی خداوندگاری را اخذ کنند- این ها هستند که تاریخ سازند و خلق نالایق فقط باید از این وحی های منزل استفاده کند.

حالا شما می فهمید که به چه جهت آقای پرودون دشمن قسم خورده هر جنبشی سیاسی است. راه حل مشکلات کنونی از نظر او عبارت از یک اقدام عمومی و کلی نیست بلکه در حرکت دورانی دیالکتیکی درون مغز او نهفته است. از نظر او مقولات، نیروهای محرکه هستند و احتیاجی به آن نیست که زندگی عملی را تغییر بدهیم تا مقولات را تغییر داده باشیم. کاملاً بر عکس: باید مقولات را تغییر داد و این، خود تغییر جامعه واقعی را به همراه خواهد آورد.

آقای پرودون که در آتش التهاب آستی دادن این تضادها می سوزد حتا این سؤال را از خود نمی کند که آیا نباید در واقع شالوده این تضادها را دگرگون ساخت؟ او در تمام موارد شبیه سیاستمدار متعصبی است که شاه و نمایندگان و مجلسین را اجزای

مکمل حیات اجتماعی می داند و آن ها را مقولاتی ابدی تلقی می کند. او فقط در جستجوی فرمول تازه ای ست تا میان این قدرت ها توازن برقرار نماید، قدرت هائی که توازن آن ها درست بر بنای حرکت کنونی استوار است که گاه یکی از این قدرت ها را پیروز کرده و گاه آن را به صورت برده قدرت دیگر در می آورد. به همین صورت در قرن ۱۸ تعداد زیادی از مغزهای نیمه متفکر، خود را با این موضوع مشغول کرده بودند تا فرمول صحیحی را پیدا کنند که میان رسته های اجتماعی، اشراف، پادشاه، مجلسین و غیره... موازنه ای بوجود آورند ولی یک باره همه آن ها- شاه، مجلس و اشراف- محو شدند. تعادل صحیح در این آنتاگونیسم، دگرگونی همه روابط اجتماعی ای بود که شالوده آن بنای فنودالی و آنتاگونیسم آن را تشکیل می دادند.

از آن جا که آقای پرودون ایده های ابدی و مقولات خرد خالص را در یک طرف و انسان ها و حیات عملی آن ها را- که از نظر او در حکم استعمال این مقولات است- در طرف مقابل قرار می دهد، لذا شما در کتاب او از همان ابتدای کار با یک دوگانگی میان زندگی و ایده ها، میان روح و جسم مواجه می شوید، دوگانگی ای که در اشکال گوناگونی متجلی می شود. و اکنون شما ملاحظه می کنید که این آنتاگونیسم چیزی جز ناتوانی آقای پرودون در درک منشاء مادی و تاریخ دینوی مقولاتی که او مقدس می شمارد، نیست.

نامه ام آن قدر طولانی شده است که فرصت گفتگو در مورد پروسه مسخره ای که آقای پرودون در رابطه با کمونیزم مطرح ساخته است، وجود ندارد. مسلماً اذعان خواهید کرد که فردی که نظام اجتماعی کنونی را درک نکرده است، به طریق اولی قادر نخواهد بود که حرکت دگرگون سازنده آن و بیان علمی این جنبش انقلابی را درک کند.

*تنها نکته ای که من با آقای پرودون در آن اتفاق نظر کامل دارم، عدم تمایل او نسبت به احساسات رمانتیک سوسیالیستی است. من بیش از او خودم را در اثر*

استهزای سوسیالیزم گوسفندوارانه، شاعرانه و خیال پردازانه، نامحسوب ساخته بودم. اما وقتی آقای پرودون حساسیت خرده بورژوازه خود را- منظورم خواسته هایش در رابطه با زندگی خانوادگی، عشق به همسر و همه این موضوعات بی اهمیت است- در مقابل احساسات سوسیالیستی ای که مثلاً نزد فوریر، بسیار عمیق تر از سطحی گرانی های مغرورانه آقای پرودون نازنین ماست- قرار می دهد، آیا دچار توهمات عجیبی نمی شود؟ البته او تهی بودن استدلال خود و عدم کفایت خویش در بیان این موضوعات را به قدری خوب احساس می کند که بی پروایانه به خشم و فریاد در می آید، دستخوش غضب می گردد، دهانش کف می کند، هتاک می کند، دست به تهمت و افتراء می زند و به ردالت می گراید! شیون و زاری راه می اندازد! بر سر و سینه خود می کوبد و در برابر خدا و انسان ها به تمجید از خود می پردازد که با ردالت های سوسیالیستی سروکاری ندارد! او حساسیت های سوسیالیستی- و یا آن چه را که او حساسیت های سوسیالیستی تلقی می کند- مورد انتقاد قرار نمی دهد بلکه به مثابه پاپ و به عنوان یک مقام مقدس، گناهکاران بیچاره را از جامعه مذهبی طرد می کند و در مدح خرده بورژوازی و علائق وهم آلود زیون و پدرسالارانه موطن دلپذیرش سرودهای داهیانه ای می خواند. و این به هیچ وجه تصادفی نیست. آقای پرودون سراپا فیلسوف و اقتصاددان خرده بورژوازیست. و خرده بورژوا بر اثر جبر موقعیت خود در یک جامعه پیشرفته، از یک طرف سوسیالیست و از طرف دیگر اقتصاددان می شود به این معنی که او، هم مفتون بورژوازی بزرگ می شود و هم با آلام و مصائب خلق همدردی می کند. او در آن واحد هم بورژوا و هم خلق است و در اعماق قلبش به خود می بالد که بی طرف است و ادعا می کند که تعادل صحیحی را یافته است که چیزی سواى حد متوسط، متعادل نیست. چنین خرده بورژوائی تضاد را به حد پرستش محترم می شمارد زیرا هسته اصلی سرشت او تضاد است و خود او چیزی جز تضاد اجتماعی در عمل نیست. او مجبور است آن چه را که خود او در پراتیک است به وسیله تنوری توجیه نماید و

آقای پرودون استحقاق آن را دارد که مفسر علمی خرده بورژوازی فرانسه باشد و این استحقاق، واقعی است. زیرا که خرده بورژوازی یکی از اجزای متشکله تمام انقلابات اجتماعی در شرف تکوین خواهد بود.

مایل بودم که همراه با این نامه، کتابی را که در باره اقتصاد سیاسی نوشته ام برایتان بفرستم ولی تاکنون برایم مقدور نشده است که این اثر و انتقاد بر فلاسفه و سوسیالیست های آلمانی را - که در بروکسل در باره آن با شما صحبت کردم - به چاپ برسانم. شما نمی توانید تصور کنید که انتشار چنین آثاری با چه دشواری ها و اشکالاتی در آلمان مواجه می باشد، از یک طرف به خاطر پلیس و از طرف دیگر به وسیله مؤسسات انتشاراتی ای که خودشان نمایندگان ذینفع کلیه جریانی هستند که مورد حمله من قرار می گیرند. و در رابطه با حزب خود ما، این [حزب] نه تنها دچار فقر است بلکه گروه نیرومندی نیز در داخل حزب کمونیست آلمان از من رنجیده اند زیرا من با خیال پردازی ها و خطابه های غرای آن ها مخالفت می ورزم....

ارادتمند شما

کارل مارکس

بعادالتحریر: سؤال خواهید کرد که چرا به جای آلمانی روان، به فرانسه نارسای خود برای شما نامه نوشته ام؟ زیرا که من با یک نویسنده فرانسوی سروکار دارم. از شما بی اندازه سپاسگذارم خواهم شد اگر مدت زیادی مرا در انتظار پاسخ خودتان نگذارید تا بدانم که آیا در قالب این نگارش وحشت انگیز من به زبان فرانسه، مطالبم را درک کرده اید؟